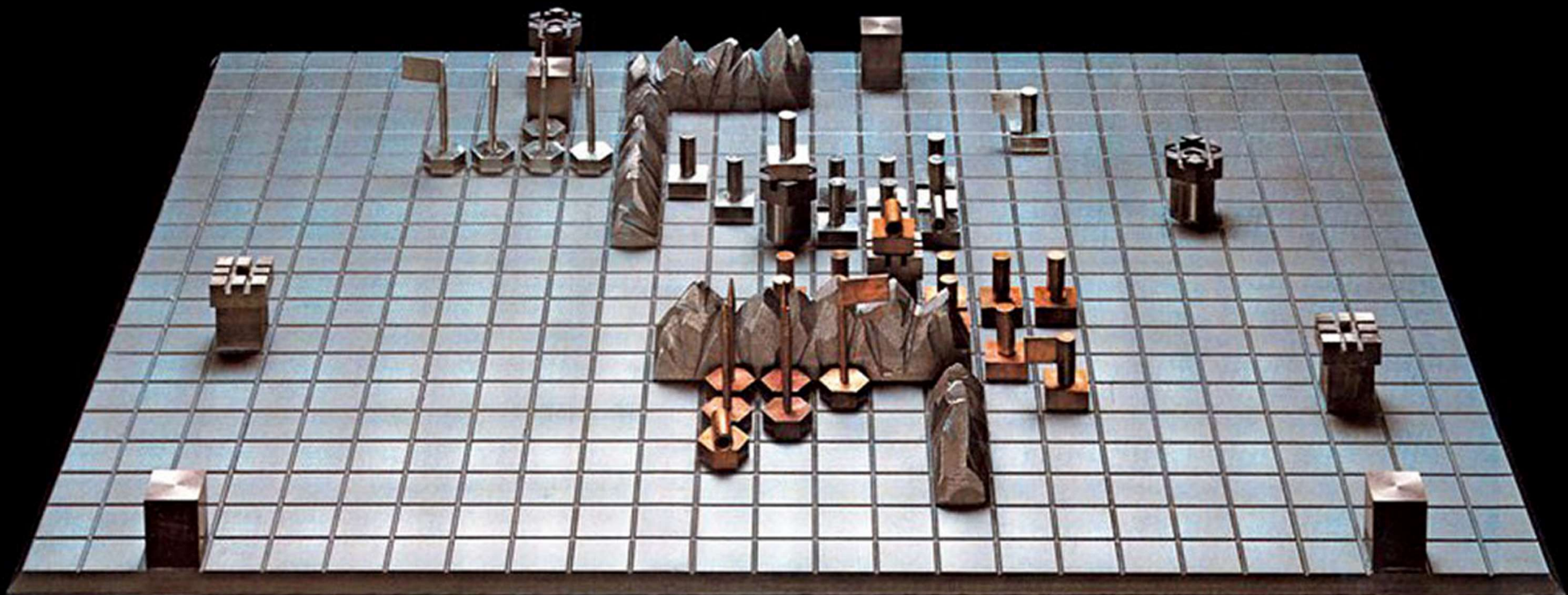


بەدشماننامە

اریک آلیز، موریتزیو لاتزاراتو



۱- ما در عصرِ سوپراکتیوسازیِ جنگ‌های داخلی زندگی می‌کنیم.^۱ دورانِ پیروزیِ بازار، خودکارسازیِ حکومت‌داری و سیاست‌زدایی از اقتصادِ بدهی را پشت سر گذاشتیم تا به عصرِ «جهان‌بینی‌ها» و جدال میان آنها بازگردیم. اکنون به زمانه‌ی ساختن ماشین‌های جنگی نو قدم گذاشته‌ایم.

۲- سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم همچون ابرهای توفان‌زا جنگ به همراه می‌آورند. گسترش بازارهای مالی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به جنگ تمام‌عیار، انقلابِ روسیه، ورشکستگی سال ۱۹۲۹ و جنگ‌های داخلی اروپایی انجامید، اما گسترش مالی^۲ معاصر بر جنگِ داخلیِ جهانی سیطره دارد و همه قطب‌بندی‌های آن را کنترل می‌کند.



^۲ Financialization

^۱ این متن مقدمه‌ی کتاب جنگ‌های و سرمایه از موریتزیو لازاراتو و اریک الیه است. ترجمه به فارسی از روی متن انگلیسی صورت گرفته و اصل متن اینجا قابل دسترسی است: <http://www.e-flux.com/journal/78/82697/to-our-enemies> م.ف.

۳- از ۲۰۱۱ به این سو، اشکال کثیری از سوپژکتیوسازی جنگ‌های داخلی توانسته‌اند هم نشانه‌شناسی سرمایه و هم علم عملی مبارزه را عمیقاً تغییر دهند تا نگذارند گوناگونی قدرت‌های جنگ چارچوب دائمی زندگی شود. از میان آزمون‌گری‌های انجام‌شده بر ماشین‌های ضدکاپیتالیستی، جنبش *اشغال وال استریت* در ایالات متحده، جنبش *خشمگینان*^۱ در اسپانیا، جنبش‌های دانشجویی در شیلی و کیک، و یونان سال ۲۰۱۵ همگی با ارتشی نابرابر به جنگ اقتصاد بدهی و سیاست‌های ریاضتی رفتند. «بهار عربی»، اعتراضات گسترده در برزیل و درگیری‌های پارک گزی در ترکیه اسم‌شبه‌هایی مشابه را برای سازماندهی و اخلاص در نظم در سرتاسر جنوب جهان رد و بدل کردند. جنبش ایستاده در شب^۲ در فرانسه آخرین پیشرفت یک چرخه نزاع و اشغال بود که شاید از میدان تیان‌آنمن در ۱۹۸۹ آغاز شده باشد. در جبهه قدرت، نتولیرالیسم یک پسادموکراسی اقتدارگرایانه و پلیسی تحت مدیریت متخصصان فنی بازار را تبلیغ می‌کند تا هم‌زمان بر آتش سیاست‌های اقتصادی درنده‌خویش ریخته باشد؛ در عین حال راست نو («راست قوی») به نام راست افراطی «اهریمن‌زدایی‌شده»^۳ علیه خارجی‌ها، مهاجران، مسلمانان، و طبقات فرودست اعلام جنگ می‌کند. راست افراطی بی‌رودر بایستی می‌آید تا پهنه‌ی جنگ‌های داخلی را اشغال کند و این پهنه را به وسیله‌ی برافروختن دوباره‌ی نبرد طبقاتی نژادی به پهنه‌ی سوپژکتیوسازی بدل کند. احیای جنگ علیه خودمختاری زنان و اقل‌شدن^۴ سکسوالیته (و مثال «تظاهرات برای همه»^۵ در فرانسه) گواهی

هستند به هژمونی نفوفاشیستی بر سوپژکتیوسازی - یعنی بسط حیطه‌ی استعمار داخلی^۶ در شرایط جنگ داخلی.

عصر قلمروزدایی بی‌حد و حصر زیر دست تاچر و ریگان حالا باز قلمروگذاری نژادپرستانه، ناسیونالیستی، سکسیستی و بیگانه‌هراس ترامپ را یدک می‌کشد، کسی که چندی است رهبر فاشیسم نو در جهان شده. رویای امریکایی به کابوس یک سیاره خواب‌پریش استحاله یافته است.



۴- عدم تعادل آشکاری میان از یک سو ماشین جنگی‌های سرمایه و فاشیسم‌های نو و از سوی دیگر مبارزات چندشکلی علیه سیستم جهانی سرمایه‌داری نو وجود دارد که یک عدم تعادل سیاسی و نیز فکری است. این متن بر یک خلا، یک فضای خالی، یک امر سرکوب‌شده نظری و عملی تمرکز می‌کند که در عین حال همیشه در قلب قدرت و بی‌قدرتی جنبش‌های انقلابی جای دارد: مفهوم «جنگ» یا «جنگ داخلی».

^۱ Becoming-minor

^۵ La Manif pour tous، جنبشی که علیه «ازدواج برای همه» شکل گرفت، هدفش حفاظت از ارزش‌های خانواده و تولید مثل بود و در واکنش به قانونی شدن ازدواج همجنس‌گرایان در فرانسه شکل گرفت. م.ف.

^۶ Endocolonial domain: حیطه‌ی استعمار داخلی. م.ف.

اینجا استعمار داخلی به معنای استعمار یک دولت بر مردم خودش و کنترل همه‌جانبه همه‌ی ابعاد زندگی آنهاست؛ به این معنا که مردم‌شهروندان به مثابه نیروی مولد مادی و غیرمادی در یک دولت‌ملت مدیریت و تنظیم می‌شوند. م.ف.

^۱ جنبش خشمگینان یا جنبش ضد ریاضتی در اسپانیا، با تظاهرات گسترده در ۱۵ مه ۲۰۱۱ شروع شد. زمینه وقوع آن، بحران اقتصادی، نرخ بالای بیکاری، و همچنین سیاست‌های ریاضتی دولت این کشور بود. م.ف.

^۲ جنبش ایستاده در شب (Nuit Debout)، ۳۱ مارس ۲۰۱۶ در اعتراض به اصلاحات قوانین کار آغاز شد. معترضان از میدان جمهوری پاریس این جنبش را آغاز کردند و تا دوازده روز این میدان را به اشغال خود درآورد. گردهم‌آیی‌های شبانه معترضان نیز در همین محل صورت می‌گرفت. این اتفاقات در حالی افتاد که از حملات پاریس در نوامبر ۲۰۱۵ وضعیت اضطراری در فرانسه برقرار بود. م.ف.

^۳ به این معنا که دیگر اهریمنی و شرور تصویر نمی‌شود. م.ف.

۵- «مثل این است که وسط جنگ باشی»، این زمزمه‌ای بود که در آخر هفته‌ی ۱۱ و ۱۲ ژوئیه‌ی ۲۰۱۵ در آتن شنیده می‌شد و دلیل کافی برایش وجود داشت. جمعیت مردمی با یک استراتژی گسترده برای ادامه جنگ از خلال بدهی مواجه شد: استراتژی‌ای که کار تخریب یونان را یکسره کرد و همزمان خودتخریبگری «ساختن اروپا» را نیز کلید زد. هدف کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول، هرگز نه وساطت بود و نه یافتن توافق؛ بلکه درهم‌شکستن مخالفت‌ها در ملأ عام بود.

گزاره‌ی «مثل این است که وسط جنگ باشی» باید فوراً تصحیح شود: این واقعاً یک جنگ است. بازگشت‌پذیری جنگ و اقتصاد، پایه و اساس کاپیتالیسم است. خیلی وقت پیش کارل اشمیت با بازسازی پیوستار میان اقتصاد و جنگ دورویی «صلح‌طلبانه» نئولیبرالیسم را آشکار کرده‌بود: اقتصاداً اهداف جنگ را با وسایل دیگر دنبال می‌کند («مسدود کردن اعتبار، تحریم و ایجاد انحصار بر مواد خام، کاهش ارزش ارز خارجی»).

دو افسر ارشد در نیروی هوایی چین، کیائو لیانگ و وانگ زیانگسوی^۱ حملات مالی را به «جنگ‌های بدون خونریزی» تعبیر می‌کنند؛ یک خشونت سرد، به همان خشنی و کارآمدی «جنگ‌های خونریز». آنها توضیح می‌دهند که با جهانی‌سازی، «همزمان با بدل شدن تمام جهان به میدان نبرد در معنای عام کلمه، مکان نبرد در معنای خاص کلمه محدودتر می‌شود.» توسعه جنگ و تکثیر اسامی دامنه‌ی عملکردش به ایجاد پیوستاری بین جنگ و اقتصاد و سیاست منجر شده است. در عین حال، لیبرالیسم از همان ابتدا فلسفه‌ی جنگ تمام‌عیار بوده است.

(انگار که پاپ فرانسیس دارد در صحرا موعظه می‌کند وقتی با وضوحی کم‌نظیر — که به‌ندرت در میان سیاستمداران و متخصصان و حتی سرسخت‌ترین منتقدان

^۱ Qiao Liang and Wang Xiangsui: افسران ارشد ارتش آزادی‌بخش خلق، در سال ۱۹۹۹ کتابی با نام «جنگاوری نامحدود» نوشتند و در آن به این موضوع می‌پردازند که چگونه یک ملت همچون ملت چین می‌تواند با توسل به انواع و اقسام ابزارهای دیگر، یک دشمن با برتری مسلم تکنولوژیک و نظامی (همچون ایالات متحده) را شکست دهند. م.ف.

کاپیتالیسم سراغ داریم — می‌گوید: «باید بفهمیم که نقطه‌نقطه‌ی جهان در وضعیت جنگ است... وقتی از جنگ می‌گوییم منظورم جنگ واقعی است، نه جنگ مذهبی. نه جنگی بر سر منافع. جنگ بر سر پول. جنگ بر سر منابع طبیعی. جنگ بر سر سلطه بر این یا آن مردم. از چنین جنگی حرف می‌زنم.»



Qiao Liang and Wang Xiangsui, *Unrestricted Warfare: China's Master Plan to Destroy America* (Los Angeles: Pan American Publishing, 2002), 190.

۶- چند ماه بعد از شکست «چپ رادیکال» در یونان، در همان ۲۰۱۵، بعد از ظهر روز ۱۳ نوامبر، رئیس‌جمهوری فرانسه در اعلانی عمومی گفت که فرانسه «در جنگ» است و وضعیت اضطراری اعلام کرد. قانونی که به او اجازه‌ی این کار — و تعلیق «آزادی‌های دموکراتیک» با اعطای قدرت «فوق‌العاده» به دستگاه اداری امنیت عمومی — را می‌داد در سال ۱۹۵۵ و در جریان جنگ‌های استعماری الجزایر تصویب شده بود. قانون وضعیت اضطراری — که در کالدونیای جدید^۱ یکبار در ۱۹۸۴ و بار دیگر طی «شورش‌های حومه‌نشینان» در ۲۰۰۵ اجرا شده، — بار دیگر جنگ استعماری و پساستعماری را در کانون توجه قرار داد.

آنچه که در پاریس در یکی از شب‌های وحشتناک نوامبر رخ داد^۲ هر روز در شهرهای خاورمیانه تکرار می‌شود. این وحشتی است که هزاران پناهجوی «سرازیر» به اروپا از آن فرار می‌کنند. این‌ها شواهد آشکار قدیمی‌ترین تکنولوژی استعماری است که از طریق بسط «آخرالزمانی» خود در یک سری «جنگ‌های بی‌پایان» حرکت مهاجرت را تنظیم می‌کند؛ جنگ‌های بی‌پایانی که جورج بوش بنیادگرای مسیحی و کابینه نومحافظه‌کارش آغاز کردند. جنگ نئواستعماری فقط در «حواشی» جهان رخ نمی‌دهد. این جنگ به هر طریق ممکن و به واسطه‌ی ستیزه‌جویی علیه فیگور «دشمن اسلام‌گرای داخلی» از جمله مهاجران و پناهجویان و کارگران مهمان، از «مرکز» نیز عبور می‌کند. و مطرودان ابدی هم از فهرست دشمن خط نخورده‌اند: همان کارگران فقیر و تهی‌دست و آن‌ها که شغل‌های بی‌ثبات یا بیکاری بلندمدت دارند و «استعمارشدگان داخلی»^۳ در هر دو سوی اقیانوس اطلس...

۷- «معاهده‌ی ثبات» (وضعیت اضطراری «مالی» در یونان) و «معاهده امنیت» (وضعیت اضطراری «سیاسی» در فرانسه) دو روی یک سکه هستند. شرایط وجود، تولید و بازتولید کاپیتالیسم معاصر را از یک طرف جریان‌های اعتبار و جریان‌های جنگ می‌سازند — که مدام در کار منفصل‌کردن و بازسازی اقتصاد جهانی هستند، — و از طرف دیگر دولت‌ها که این جریان‌ها را ادغام می‌کنند.

پول و جنگ دو پلیس نظامی بازار جهانی هستند و هنوز این پلیس را «دستگاه حکومتی» اقتصاد جهانی می‌خوانند. تجسم این حکومت‌داری در اروپا وضعیت اضطراری مالی‌ای است که حقوق کارگران و حقوق امنیت اجتماعی (از جمله سلامت، آموزش مسکن، و غیره) را به هیچ رسانده، درحالی‌که همزمان وضعیت اضطراری ضدتروریستی پیشاپیش حقوق «دموکراتیک» و البته پوچ‌شده‌ی آنها را معلق کرده.



^۱ مجموعه‌ای از جزایر تحت تملک فرانسه (از ۱۸۵۳) در اقیانوس آرام است. م.ف.

^۲ اشاره به حمله گروه «دولت اسلامی» (داعش) به پاریس، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵. م.ف.

^۳ Endocolonized: استعمارشدگان داخلی

۸- اولین تز ما این است که جنگ و پول و دولت، نیروهای سازنده^۱ یا برسازنده^۲، یا به عبارتی نیروهای هستی‌شناختی کاپیتالیسم هستند. نقد اقتصاد سیاسی ناکافی است، زیرا اقتصاد جایگزین جنگ نمی‌شود بلکه آن را با وسایل دیگر به پیش می‌برد؛ وسایلی که ضرورتاً دولت بر آنها کنترل دارد: قانون و مقررات پولی و انحصار مشروع بر توسل به زور برای جنگ‌های داخلی و خارجی. همیشه باید نقد اقتصاد سیاسی، نقد جنگ، و نقد دولت را در کنار یکدیگر بررسی و بیان کرد تا موفق به تولید تبارشناسی کاپیتالیسم و بازسازی [مسیر] «توسعه‌ی» آن شویم.

انباشت و انحصار مالکیت از سوی سرمایه و انباشت و انحصار زور از سوی دولت یکدیگر را تغذیه می‌کنند. بدون به‌کارگیری جنگ در خارج و بدون به‌کار بستن جنگ داخلی از سوی دولت و در داخل مرزهایش، تراکم و ازدیاد سرمایه هرگز ممکن نمی‌شد. و بالعکس: بدون تسخیر و ارزش‌افزایی ثروت از سوی سرمایه، دولت هرگز نمی‌توانست کارکردهای حکومتدارانه، حقوقی و اداری خود را اعمال کند یا نمی‌توانست ارتش‌هایی با قدرتهایی روزافزون را سازمان دهد. مصادره‌ی^۳ ابزارهای تولید و تصرف^۴ ابزارهای اعمال زور شرایط شکل‌گیری سرمایه و تاسیس دولت هستند که موازی با هم توسعه می‌یابند. پرولتاریایی‌سازی نظامی دست در دست پرولتاریایی‌سازی صنعتی به پیش می‌رود.

۹- اما از چه «جنگی» حرف می‌زنیم؟ آیا با پایان جنگ سرد، مفهوم «جنگ داخلی جهانی» که از سوی کارل اشمیت و هانا آرنت همزمان (در سال ۱۹۶۱) مطرح شد، خود را به عنوان مناسب‌ترین فرم [سیاست بین‌الملل] تحمیل می‌کند؟ آیا مقوله‌های «جنگ بی‌پایان»، «جنگ مشروع»، و «جنگ علیه تروریسم» به نزاع‌های جدید جهانی‌سازی ربط پیدا می‌کنند؟

و آیا ممکن است که با پیش‌فرض گرفتن نظرگاه دولت، ترکیب^۵ جنگ با «علامت معرفه»^۶ را بپذیریم و به‌کار بگیریم؟ تاریخ کاپیتالیسم از همان خواستگارش با کثرتی از جنگ‌ها درنوردیده و ساخته شده: جنگ‌های طبقه (ها)، نژاد (ها)، جنسیت (ها) جنگ‌های سوپژکتیویته (ها)، و جنگ‌های تمدن^۷. تز دوم ما این است: «جنگ‌ها»، و نه «جنگ». «جنگ‌ها» در مقام پایه و اساس نظم داخلی و خارجی، به مثابه اصل سازمان‌دهنده‌ی جامعه. جنگ‌ها، نه فقط جنگ‌های طبقه، بلکه همچنین جنگ‌های نظامی، داخلی، جنسیتی، و نژادی به شیوه‌ای چنان سازنده در تعریف سرمایه ادغام شده‌اند که باید از اول تا آخر کتاب سرمایه را برای در نظر گرفتن دینامیک آنها در واقعی‌ترین کارکردشان بازنویسی کرد. در هیچ کدام از نقاط عطف اصلی کاپیتالیسم نمی‌توان «تخریب خلاق» شوپتر را که به نوآوری کارآفرینانه نسبت داده می‌شود پیدا کرد، در عوض همیشه بنگاه جنگ‌های داخلی را می‌توان در چنین نقاطی یافت.

^۵ Syntagma

^۶ "the" war: از این پس جنگ «با علامت معرفه» را «جنگ» می‌نویسیم. م.

^۷ (یکه‌بودن تمدن [از چشم‌انداز کاپیتالیسم] تاریخ را به تاریخ با حرف اول بزرگ تبدیل کرده است).

^۱ Constitutive

^۲ Constituent

^۳ Expropriation: به معنای سلب مالکیت، یا مصادره در اصطلاح حقوقی

^۴ Appropriation: به معنای تصاحب، یا تصرف در اصطلاح حقوقی



۱۱- «مارکس که تمرکز خود را منحصرأ بر رابطه‌ی بین سرمایه‌داری و صنعتی‌سازی گذاشته بود، در نهایت هیچ توجهی به رابطه بین این دو پدیده و نظامی‌گری نمی‌کند.» جنگ و رقابت تسلیحاتی از آغاز کاپیتالیسم شرایط توسعه‌ی اقتصادی و نوآوری علمی و تکنولوژیک را فراهم می‌کنند. هر مرحله از توسعه‌ی کاپیتالیسم «کینزینیسیم جنگ»^۴ خود را ابداع می‌کند. اشتباه این تز جیووانی آریگی^۵ فقط آنجاست که خود را به «جنگ»^۶ بین دولت‌ها محدود می‌کند و «هیچ توجهی به رابطه نزدیک»^۱ی ندارد که سرمایه، تکنولوژی و علم در جنگ‌های داخلی برقرار می‌کنند. یک کلنل ارتش فرانسه کارکردهای مستقیماً اقتصادی جنگ را اینطور خلاصه می‌کند: «ما هم مثل بقیه تولیدکننده ایم». او یکی از دردسرسازترین جنبه‌های مفهوم تولید و کار را آشکار می‌کند؛ جنبه‌ای که اقتصاددانان، اتحادیه‌ها، و همکاران مارکسیست از پرداختن به مضمون آن اجتناب می‌کنند.

۱۰- از ۱۴۹۲، یعنی یکسالگی سرمایه، شکل‌گیری سرمایه از خلال کثرتی از جنگ‌ها در دو سوی اقیانوس اطلس محقق شده است. استعمار درونی^۱ (اروپا) و استعمار بیرونی^۲ (قاره آمریکا) موازی هستند، به‌شکلی دوجانبه یکدیگر را تقویت می‌کنند و با یکدیگر اقتصاد جهان را تعریف می‌کنند. این استعمار دوگانه آن چیزی را تعریف می‌کند که مارکس انباشت اولیه نامید. اگر نگوییم برخلاف مارکس، دست‌کم برخلاف مارکسیسم خاصی که زمانی طولانی مسلط بوده، نمی‌خواهیم که انباشت اولیه را به صرفاً یک فاز توسعه‌ی سرمایه محدود کنیم که مقدر بوده در و از خلال «شیوه‌ی تولید خاص» سرمایه از آن عبور کرده باشیم. به نظر ما انباشت اولیه یک شرط وجودی است که دائماً توسعه‌ی سرمایه را همراهی می‌کند، به گونه‌ای که اگر انباشت اولیه در همه‌ی اشکال سلب مالکیت یک انباشت ادامه‌دار دنبال شود، آن وقت جنگ‌های طبقه، نژاد و جنسیت و سوپژکتیویته بی‌پایان هستند. پیوند این جنگ‌ها، خصوصاً جنگ‌ها علیه فقرا و زنان در استعمار درونی اروپا، و جنگ‌ها علیه مردم «اولیه» در استعمار بیرونی، پیش‌درآمد و امکان‌بخش «مبارزات طبقاتی» قرن‌های نوزدهم و بیستم است، چرا که این طبقات را به جنگی مشترک علیه صلح‌طلبی مولد^۳ سوق می‌دهد. صلح‌طلبی به هر وسیله‌ای که حاصل شده باشد (چه وسایل «خونریز» و چه «غیرخونریز») هدف جنگ سرمایه در مقام «رابطه‌ی اجتماعی» است.

سیاسی را کینزینیسیم جنگ می‌توان نامید. کینز در سال ۱۹۳۶ در کتاب نظریه‌ی عمومی اشتغال، بهره، و پول این ایده را مطرح کرد بحران اقتصادی ممکن است تا ابد ادامه پیدا کند مگر آنکه دولت به قیمت افزایش کسری بودجه مخارج خود را به حد کافی افزایش دهد. ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم مثالی برای اثبات این نظر کینز بود. با افزایش کسری بودجه این کشور از ۳٫۵ میلیارد در سال به ۵۵ میلیارد در سال ۱۹۴۳، مشارکت در جنگ توانسته رشد اقتصاد این کشور کمک کند. م.ف.

^۵ Giovanni Arrighi

^۶ "the" war

^۱ Internal colonialism

^۲ External colonialism

^۳ صلح‌طلبی مولد (Productive pacification): فرایندهای ایجاد و تثبیت صلح در یک دیدگاه انتقادی ضدسرمایه‌دارانه فرایندهایی محسوب می‌شوند که هدفشان تضمین امنیت تولید و انباشت سرمایه است. از طرف دیگر نظریه‌پردازان سیاسی نشان داده اند که چگونه خود به اصطلاح صلح‌آمیز کردن حربه و جنگی است برای تولید جامعه‌ای که در فرایندها تولید و انباشت سرمایه‌داری شرکت می‌جوید و مورد استثمار قرار می‌گیرد. م.ف.

^۴ کینزینیسیم جنگ (Keynesianism of war): بسیاری از سیاستمداران لیبرال و نئولیبرال از جنگ و عملیات نظامی به عنوان عاملی نجات‌دهنده برای خروج دولت‌ها از رکود حمایت می‌کنند. این دیدگاه نسبت به اقتصاد

۱۲- از انباشت اولیه به این سو، نیروی استراتژیک ساختارزدایی/بازساختاریبخشی^۱ اقتصاد جهان، سرمایه در قلمرو دوده‌ترین فرمایش است: سرمایه‌ی مالی (حتی پیش از آن که بالزاک به آن اعتبار ببخشد)^۲. فوکو مفهوم‌پردازی مارکسیستی سرمایه را نقد می‌کرد چون هرگز [یک] «کاپیتالیسم»^۳ [شناخته‌شده] وجود ندارد بلکه همیشه با یک «مجموعه‌ی^۴ سیاسی-نهادی» سروکار داریم که به لحاظ تاریخی شرایط ظهور را پیدا کرده است. (استدلالی که توجه بسیاری را به خود جلب کرد.)

اگرچه خود مارکس هرگز مفهوم سرمایه‌داری را به کار نبرد، ما باید هنوز تمایز میان این مفهوم و «سرمایه»^۵ را حفظ کنیم، چون منطق «آن»، منطق سرمایه مالی (M^2-M) ^۶، عملیاتی‌تر از همه است (البته هنوز به شکلی تاریخی). آنچه که «بحران مالی» نامیده می‌شود نشان می‌دهد که حتی در «نوآوران»^۷ترین اجزای پسابحرانی و پسانتقادی^۸ پای سرمایه مالی در میان است. کثرت اشکال دولت و سازمان‌های فراملی قدرت، تعدد مجموعه‌های نهادی-سیاسی که گوناگونی «سرمایه‌داری‌های» ملی را نشان می‌دهد، تحت مرکزیت و انقیاد و کنترل خشونت‌آمیز سرمایه‌ی مالی جهانی شده قرار گرفته تا «رشد» مورد نظر آن را تامین کند. کثرت فرماسیون‌های قدرت کمابیش (البته بیشتر تا کمتر) با حالتی گوش‌به‌فرمان، تسلیم منطق انتزاعی‌ترین نوع مالکیت، یعنی منطق موسسات اعتباری می‌شوند. «سرمایه» با منطق «اش» (M^2-M) (منطق بازپیکربندی جهانی مکان از خلال شتاب‌بخشیدن مداوم زمان)، یک گونه‌ی تاریخی است، یا به زبان مارکس یک «انتزاع واقعی» است، که واقعی‌ترین تأثیرات خصوصی‌سازی سرتاسری زمین «انسانی» و «غیرانسانی» و از

بین‌بردن «امور مشترک» جهان را تولید می‌کند (اینجا به مصادره‌ی زمین نگاه کنید که پیامد مستقیم «بحران غذا» در ۲۰۰۷-۲۰۰۸ و یکی از استراتژی‌های خروج از «بزرگترین بحران مالی در تاریخ جهان» است). ما مفهوم «استعلایی-تاریخی» سرمایه را به شیوه‌ای به‌کار می‌گیریم که استعمار نظام‌مند جهانی را نشانه رود؛ استعماری که سرمایه مامور از راه دور آن است. (و در عین می‌خواهیم تا حد ممکن مفهوم سرمایه‌سازی^۹ را کنار بگذاریم).

۱۳- چرا توسعه‌ی سرمایه‌داری از خلال دولت‌ها می‌گذرد و نه از خلال شهرهایی که برای مدتی طولانی نقش پیکانهای سرمایه‌داری را ایفا کرده اند؟ زیرا در سرتاسر قرن‌های شانزده، هفده، و هجده میلادی، تنها دولت می‌توانست کثرت ماشین‌های جنگی دوران فنودالی را — که برای جنگ‌های «خصوصی» به کار می‌رفتند — مصادره و تصرف کند، و با متمرکز کردن آنها در یک ماشین جنگی استحاله‌یافته، در یک ارتش با انحصار مشروع بر قوای عمومی، نهادینه‌شان کند. تقسیم کار تنها در تولید رخ نمی‌دهد، بلکه همچنین در تخصصی‌شدن جنگ و [کار] سرباز حرفه‌ای نیز وجود دارد. اگر متمرکز کردن و به‌کارگیری نیرو در یک «ارتش منظم» کار دولت است، در عین حال شرط انباشت «ثروت» از سوی ملت‌های «متمدن و ثروتمند»، ضرری است که ملت‌های فقیرتر متقبل می‌شوند (آدام اسمیت) — که در حقیقت اصلاً ملت نیستند بلکه «سرزمین هرز» اند (جان لاک).

^۵ the capital: از این پس سرمایه «با علامت معرفه» را «سرمایه» می‌نویسیم. م.ف.

^۶ M^2-M جریان حرکت از پول (M) به پول (M^2) است. مارکس در جلد اول کتاب سرمایه توضیح می‌دهد که چگونه تبدیل پول به کالا و بعد تبدیل کالا به پول (M-C-M)، یعنی عمل خریدن برای فروختن، همان فرایندی است که پول را به سرمایه تبدیل می‌کند. به بیان خودمانی M^2-M یعنی پول پول می‌آورد. م.ف.

^۷ Post-critical: در اینجا به دو معنای پسابحرانی و پسانتقادی. دوره‌ی پسانتقادی به دوره‌ای اطلاق می‌شود.

^۸ capitalization

^۱ destructuration/restructuration

^۲ این پرائز نقدی است ضمنی بر توماس پیکتی و کتاب مشهور او، «سرمایه در قرن بیست‌ویکم» که وضعیت کاپیتالیسم در دوران بالزاک را از خلال رمان‌های او و جین آستین با وضعیت کنونی مقایسه می‌کند. م.ف.

^۳ the capitalism

^۴ Ensemble

۱۴- بنابراین تاسیس دولت — به مثابه یک «مگاماشین» قدرت — بر تسخیر، تمرکزدهی و نهادی‌سازی ابزارهای اعمال زور اتکا دارد. با این همه از دهه‌ی ۱۸۷۰ به این سو سرمایه دیگر نسبت به حفظ رابطه‌ی اتحاد با دولت و ماشین جنگی آن راضی نبود، به خصوص تحت تاثیر شتاب بی‌رحمی که از سوی «جنگ تمام‌عیار» تحمیل می‌شد. سرمایه تصاحب ماشین جنگی را مستقیماً با ادغام کردن ابزارهای قطبی‌سازی آغاز کرد. ساختار این ماشین جنگی جدید سرمایه‌داری توانست دولت، حاکمیت آن (سیاسی و نظامی) و همه‌ی کارکردهای «اداری» اش را ادغام کند؛ آن هم با اصلاح و تغییر عمیق همه‌ی آنها تحت مدیریت سرمایه‌ی مالی. از زمان جنگ جهانی اول، مدل سازماندهی علمی کار و مدل نظامی سازماندهی و اجرای جنگ عمیقاً در کارکرد سیاسی دولت نفوذ کرد، به این طریق که تقسیم لیبرالی قدرت تحت هژمونی قوه‌ی اجرایی پیکربندی دوباره یافت، در حالی که برعکس، این سیاست سرمایه (و نه سیاست دولت) بود که بر سازماندهی جنگ، نحوه‌ی اجرا و تعیین اهداف آن تحمیل می‌شد. با نئولیبرالیسم این فرایند تسخیر ماشین جنگی و دولت در نظام آکسیوماتیک کاپیتالالیسم جهانی یکپارچه^۱ (کجی) کاملاً تحقق یافت. به این ترتیب کجی فلیکس گتاری را برای توضیح تاز سومان به کار می‌گیریم: کاپیتالالیسم جهانی یکپارچه آکسیوماتیک ماشین جنگی سرمایه است که قادر بوده قلمروزدایی نظامی دولت را تسلیم قلمروزدایی برتر سرمایه کند. ماشین تولید دیگر از آن ماشین جنگی قابل تمایز نیست که در همه فرم‌های ارزش‌گذاری اش، غیرنظامی و نظامی، صلح و جنگ را در فرایند منفرد یک پیوستار قدرت تک‌ریختی ادغام می‌کند.

۱۵- در طول رابطه‌ی بلندمدت سرمایه/جنگ، وقوع «جنگ اقتصادی» بین امپریالیسم‌ها در اواخر قرن نوزدهم یک نقطه عطف را بازمی‌نمایاند: یک فرایند از تغییر شکل بازگشت‌ناپذیر جنگ و اقتصاد، دولت و جامعه. سرمایه‌ی مالی با تبدیل کردن جنگ به یک قدرت بدون حد (جنگ تمام‌عیار)، نامحدودبودگی (ارزش‌گذاری اش) را به جنگ می‌دهد. پیوند^۲ جریان‌های نامحدود جنگ و جریان‌های نامحدود سرمایه‌ی مالی طی جنگ جهانی اول با مطرح کردن چشم‌انداز هولناک تولید نامحدود برای جنگ نامحدود، حدود هم تولید و هم جنگ را پس راند. دو جنگ جهانی، با سازماندهی و برنامه‌ریزی تولید، کار و تکنولوژی، علم و مصرف در ابعادی بی‌سابقه، مسئول تحقق انقیاد «سرتاسری» (یا «شمول واقعی») جامعه و «نیروهای مولد» اش تحت اقتصاد جنگ هستند. درگیر کردن همه جمعیت در «تولید» همراه بود با برساختن فرایندهای سوپراکتیوسازی توده‌ای از طریق مدیریت تکنیک‌های ارتباطات و خلق کردن نظر و عقیده. از دل برنامه‌های تحقیقاتی بی‌نظیر با هدف «تخریب»، کشفیات علمی و تکنولوژیکی حاصل شد که با انتقال به فرایند تولید وسایل تولید «کالاها»، قرار بود نسل‌های جدید سرمایه‌ی ثابت را بسازد. ورکرسم^۳ و پست‌ورکرسم این فرایند را نفهمیدند؛ زیرا ورکرسم اشتقاق عظیم سرمایه^۴ را در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرار داد و آن را در یک اتصال کوتاه با جنبش انتقادی خودآری‌گویی ورکرسم در داخل کارخانه ترکیب کرد (تا ورود پساوردیسم طول کشید تا «کارخانه منتشر»^۵ سروکله‌اش وارد شود).

آکسیوماتیک آن می‌خوانم. آکسیوماتیک (اصل موضوعه‌محور) اینجا در برابر پروگرامتیک (برنامه‌محور) است.» (از همان سخنرانی). م.ف.

^۲ conjunction

^۳ workerism

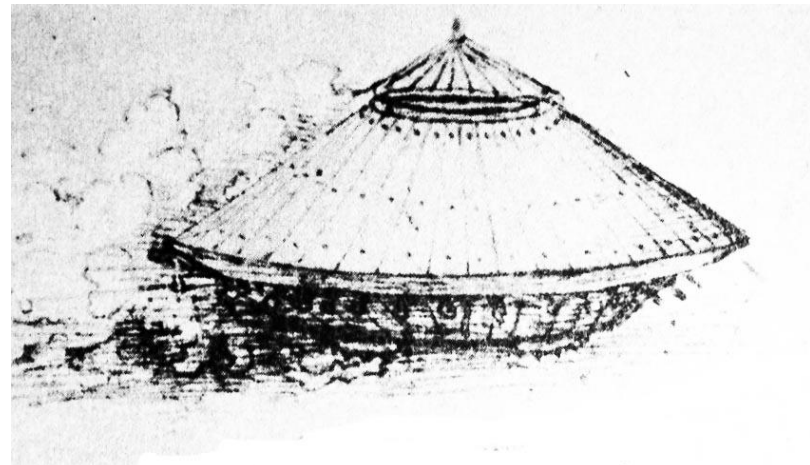
^۴ Great Bifurcation of Capital

^۵ Diffused factory: جامعه به مثابه کارخانه تولید غیرمادی و عاطفی. م.ف.

^۱ Integrated World capitalism (IGC): فلیکس گتاری در ریو دژانیرو، در پاییز ۱۹۸۱ در یک سخنرانی به همین نام، مفهوم کاپیتالالیسم جهانی یکپارچه را معرفی می‌کند. او در کتاب «فضاهای جدید آزادی، خطوط جدید اتحاد» همراه با آنتونیو نگری این مفهوم را بسط داده. برای گتاری، این سرمایه‌داری «آکسیوماتیک»، یعنی مبتنی بر اصول موضوعه‌ی خویش است زیرا «به قلمرومندی‌های موجود یا روش‌های سنتی زندگی احترام نمی‌گذارد، و نظام‌های تولید و نظام‌های اجتماعی را بر شالوده‌های خاص خود بنا می‌کند؛ بر آن چیزی که من

۱۶- خواستگاه رفاه را نمی‌توان صرفاً درون منطقی از بیمه‌کردن علیه خطرات «کار» و مخاطرات «زندگی» (مدرسه فوکویی تحت تاثیر دانش مدیریتی) و اشکافی کرد، بلکه اول و پیشتر از همه در منطق جنگ می‌توان آن را یافت. جنگ^۱ تا حد زیادی رفاه^۲ را پیش‌بینی و آماده کرد. با شروع از دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی این دو غیرقابل‌تمایز شدند.

نظامی‌سازی عظیم جنگ تمام‌عیار که کارگران انترناسیونالیست را به شصت میلیون سرباز ناسیونالیست استحاله داد، «به صورتی دموکراتیک» از سوی و داخلی وضعیت رفاه بازقلمروگذاری شده بود. تبدیل اقتصاد جنگ به اقتصاد لیبرال، تبدیل علم و تکنولوژی ابزارهای مرگ به ابزارهای تولید «کالاها»، و تبدیل سوپرکتیو جمعیت نظامی شده به «کارگران»، همگی به لطف آپاراتوس عظیم دخالت دولتی، همراه با مشارکت فعالانه‌ی «شرکت‌ها» (سرمایه‌داری شرکت‌محور^۳) صورت پذیرفتند. جنگ منطق خود را با وسایل دیگری در رفاه پی گرفت. کینز خودش فهمیده بود که سیاست تقاضای موثر نمی‌تواند در مدل دیگری جز رژیم جنگ محقق شود.



^۱ Warfare

^۲ Welfare

^۳ Corporate capitalism

^۴ Overcoming Metaphysics

۱۷- این قطعه از هایدگر که در ۱۹۵۱ وارد «غلبه بر متافیزیک»^۴ شد (و غلبه‌ی مورد بحث طی جنگ جهانی دوم مفهوم‌پردازی شده بود) دقیقاً تعریف می‌کند که در پایان دو جنگ تمام‌عیار چه بر سر مفاهیم «جنگ» و «صلح» می‌آید:

«جنگ» و «صلح»، به نسخه‌ای بدریخت از ذاتشان بدل شدند، راه را گم کرده، و صرفاً در مسیر تسهیل تولید هرآنچه می‌تواند تولید شود محو شده‌اند، زیرا نظر به هر تمایزی این دو غیرقابل تشخیص شده‌اند. سوال چه زمانی و کجا صلح خواهد بود را نمی‌توان پاسخ داد؛ نه به این خاطر که مدت جنگ قابل تخمین نیست بل چون این سوال پیشاپیش درباره‌ی آن چیزی می‌پرسد که دیگر وجود ندارد، چرا که جنگ دیگر آن چیزی نیست که در صلح متوقف شود. جنگ به اعوجاجی در مصرف هستی‌ها بدل شده که در صلح نیز ادامه می‌یابد. این جنگ طولانی در درازای خود ختم به صلح نشد، بلکه به آهستگی در شرایطی فرود آمد که در آن خصوصیات جنگ مانند دیگر مثل سابق نیستند و خصوصیات صلح‌آمیز بی‌معنی و خالی از محتوا شده‌اند.^۵

این قطعه بعدها در در پایان هزارفلات بازنویسی شد تا نشان دهد که چگونه «سرمایه‌سازی» فنی-علمی (آنچه ما «مجموعه‌ی نظامی-صنعتی، علمی-دانشگاهی» می‌نامیم) «یک فهم جدید از امنیت» خلق می‌کند: «امنیت در مقام جنگ مادی شده، به عنوان عدم‌امنیت سازماندهی شده یا فاجعه‌ی مولوکولی شده، توزیع شده، و برنامه‌ریزی شده.»^۶

^۴ Martin Heidegger, *The End of Philosophy*, trans. Joan Stambaugh (Chicago: University of Chicago Press, 2003), 104–05.

^۶ Gilles Deleuze and Félix Guattari, *A Thousand Plateaus*, trans. Brian Massumi (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1987), 467.

۱۸- جنگ سرد، معادل است با اجتماعی‌سازی و سرمایه‌سازی شدید در دوران «شامل واقعی»^۱ جامعه و جمعیت در اقتصاد جنگ نیمه‌ی اول قرن بیستم. جنگ سرد یک مرحله‌ی گذار اساسی در شکل‌گیری ماشین جنگی سرمایه می‌سازد که تنها زمانی دولت و جنگ را تصرف می‌کند که «دانش» را به انقیاد فرایندهای خود درآورد. جنگ سرد هیزم در آتش تولید تکنولوژیک و علمی ریخت؛ آتشی که خود با جنگ‌های تمام عیار روشن شده بود. عملاً همه‌ی تکنولوژی‌های معاصر، و به طور خاص فناوری‌های سیبرنتیک، کامپیوتری، و اطلاعات مستقیماً یا غیرمستقیماً میوه‌های جنگ تمام‌عیار هستند که در دوران جنگ سرد دوباره تمامیت‌سازی شدند. آنچه که مارکس «خرد عمومی»^۲ نامید به دست و درون «تولید برای تخریب» جنگ‌های تمام‌عیار متولد شد، پیش از آنکه از سوی تحقیقات عملیاتی جنگ سرد به ابزار (تحقیق و توسعه‌ی (R&D)) دستور و کنترل اقتصاد جهانی بازسازمانده‌ی شود. تاریخ جنگ سرمایه ما را به یک نابه‌جایی عمده‌ی دیگر در نسبت با ورکرسم و پست‌ورکرسم محدود می‌کند. نظم کار («کار آزاد می‌کند»)^۳ که از سوی جنگ تمام‌عیار مستقر شد اکنون به نظم لیبرال-دموکرات اشتغال کامل — به عنوان ابزاری برای تنظیم اجتماعی «کارگر توده‌ای»^۴ و سرتاسر محیط خانگی او — بدل شده است.

۱۹- سال ۶۸ ذیل نشانه‌ی بازگشت سیاسی جنگ‌های طبقه، نژاد، جنسیت، و سوبژکتیویته واقع می‌شود که «طبقه‌ی کارگر» دیگر نمی‌توانست آنها را تسلیم «منافع» و فرم‌های سازماندهی‌اش (حزب-اتحادیه) کند. در حالی که مبارزات کارگری در ایالات متحده «به بالاترین سطح مطلق توسعه‌ی خود رسیده بودند» («مارکس در دترویت»^۵)، بعد از ضربه‌های اساسی در دوران پس از جنگ آنجا هم مغلوب شدند. تخریب «نظم کار» — نتیجه شده از جنگ‌های تمام‌عیار، و ادامه‌یافته

^۱ Real subsumption

^۲ General Intellect

^۳ نوشته‌ی بر سردر اردوگاه مرگ آشویتس. م.ف.

به هیأت «نظم نظام درآمد» درون و از خلال جنگ سرد — فقط هدف طبقه‌ای جدید از کارگران نبود که خودمختاری سیاسی خود را داشت دوباره کشف می‌کرد؛ بلکه همچنین اثر کثرتی از همه‌ی این جنگ‌ها بود که همه تقریباً همزمان شعله‌ور شده بودند: اثری که می‌توان آن را در تجارب تکین «گروه-سوژه‌ها» ردگیری کرد؛ همان تجاربی که این گروه سوژه‌ها را به سمت شرایط مشترک گسست سوبژکتیویشان برد. به این ترتیب جنگ‌های استعمارزدایی و جنگ‌های همه‌ی اقلیت‌های نژادی، زنان، دانشجویان، هم‌جنس‌گرایان، آلترناتیوها، معترضان ضدانرژی هسته‌ای، «هومین‌ها» و غیره جهت‌های جدیدی را برای مبارزه، سازماندهی، و مخصوصاً سلب مشروعیت از همه‌ی «قدرت-دانش»ها در سرتاسر دهه‌های شصت و هفتاد میلادی تعریف می‌کنند. ما نه‌تنها تاریخ سرمایه را از خلال جنگ می‌خوانیم، بلکه همینطور جنگ را از خلال ۶۸ می‌بینیم که تنها راه ممکن برای گذاری نظری و سیاسی از «جنگ» به «جنگ‌ها»ست.



^۴ Mass-worker

^۵ Marx in Detroit: متنی از ماریو ترونٹی در کتاب «کارگران و سرمایه». م.ف.

۲۰- جنگ و استراتژی جایگاهی اساسی در نظریه‌ها و عمل‌های انقلابی قرن نوزدهم و نیمه‌ی اول قرن بیستم را اشغال می‌کنند. لنین، مائو و ژنرال جی‌اپ با وجدانی بیدار بر کتاب *درباره‌ی جنگ کلاوزویتس* یادداشت نوشتند. تفکر ۶۸ از نظریه‌پردازی درباره جنگ سر باز زد - به استثنای مهم فوکو و گتاری-دلوز. این سه تن با تحلیل حالت‌ها و جهت‌هایی که در آنها «سیاست» می‌توانست به مثابه جنگ با ابزاری دیگر دیده شود، برعکس فرمول معروف کلاوزویتس را پیشنهاد دادند («جنگ ادامه‌ی سیاست با ابزارهای دیگر است»); اما علاوه بر این: *آنها مخصوصاً و به شکلی ریشه‌ای مفاهیم جنگ و سیاست را تغییر دادند*. پروبلماتیک کردن جنگ از سوی آنها اکیداً به جهش‌های کاپیتالیسم و مبارزات علیه آن در دوره‌ی به اصطلاح پساجنگ وابسته است؛ مبارزاتی که هنوز در انقلاب عجیب ۱۹۶۸ تبلور نیافته بودند: «خُردفیزیکی‌های» قدرت که فوکو مطرح کرد، همان فعلیت‌بخشی انتقادی به مفهوم «جنگ داخلی عمومیت‌یافته» بود؛ «خُردسیاست» دلوز و گتاری را نمی‌توان از مفهوم «ماشین جنگی» جدا کرد (ساخت این مفهوم بر تجربه‌ی اکتیویسم یکی از این دو نویسنده اتکا داشت). اگر به شیوه‌ی نقد فوکویی، تحلیل مناسبات قدرت را از جنگ داخلی عمومیت‌یافته مجزا کنیم، آنگاه نظریه‌ی حکومت‌مندی^۱ چیزی به جز یک متغیر «حکومت‌داری»^۲ نئولیبرال نخواهد بود؛ و اگر خُردسیاست را از ماشین جنگی جدا کنیم، شبیه کاری که نقد دلوزی می‌کند (و زیبایی‌شناختی کردن ماشین جنگی را هم در برمی‌گیرد)، تنها «اقلیت‌هایی» برجای خواهند ماند که در برابر **سرمایه‌ای** که ابتکار عملش را حفظ می‌کند، بی‌قدرت هستند.

^۱ Governmentality

۲۱- ارتش تکنولوژی‌های جدید را به نیروی ضربت بدل کرده و به واسطه‌ی آنها سیلیکونی شده‌است، یعنی ماشین‌های تکنولوژیک را با ماشین‌های جنگی در هم آمیخته. پیامدهای سیاسی این فرآیند هولناک بودند. امریکا جنگ افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳) را با پیروی از اصل «کلاوزویتس بیرون، کامپیوتر داخل» رهبری کرد (این عملیات به شکل عجیب‌وغریبی از سوی مدافعان کاپیتالیسم شناختی مورد بهره‌برداری قرار گرفته: آنها واقعیت فراگیر جنگ‌ها را با کامپیوترها و «الگوریتم»هایی قاطی می‌کنند که از همان ابتدا برای به‌راه‌انداختن جنگ‌ها ساخته شده بودند). استراتژیست‌های جنگ هایپر-تکنولوژیک، دیجیتال و «شبکه‌محور» که باور داشتند «غبار» و عدم قطعیت جنگ را تنها و تنها با انباشت اولیه‌ی اطلاعات می‌توان برطرف کرد، خیلی سریع لحن‌شان را تغییر دادند: پیروزی‌ای که آنقدر سریع به دست آمده بود، به فاجعه‌ای سیاسی-نظامی تبدیل شد که نه‌تنها آغازگر فاجعه در همان محل وقوع یعنی در خاورمیانه بود، بلکه **جهان آزاد** نیز از آن در امان نماند؛ همان جهان آزادی که پیش‌تر همچون نسخه‌ی جدیدی از دکتر استرنج‌لاو به همراه ارزش‌هایش از راه رسیده بود. ماشین تکنیکی هیچ‌چیز را توضیح نمی‌دهد و بدون انواع دیگر ماشین‌ها کمتر کاری را می‌تواند از پیش ببرد. تاثیر و وجودش به ماشین اجتماعی و ماشین جنگی وابسته است؛ این دو ماشین اغلب نمادهای تکنولوژیک را بر حسب جامعه‌ای مبتنی بر تقسیم، سلطه و استثمار ترسیم می‌کند (می‌توان این نمادها را در عنوان اثر خوب کریستین راس، *خودروهای سریع، بدن‌های تمیز دید*).

^۲ Governance

۲۲- فروریختن دیوار گواهی فوت مومیایی ای بود که واکنش کمونیستی پیشاتاریخی اش به ۶۸ سبب شد فراموشش کنیم. اگر آن را نارخداد بدانیم (همان طور که تز پایان تاریخ به شیوه ماخلویایی خودش می گوید)، شکست مفتضحانه و خونین ماشین جنگی امپراطوری در نخستین جنگ های پسا کمونیستی اش تاریخ را ساخت. تا حدی به خاطر بحثی که درون/رتش راه انداخت و به ظهور پارادایم جدید جنگ منجر شد. پارادایم جدید، آنتی تز جنگ های صنعتی قرن بیستم، «جنگ در میان جمعیت» تعریف شد. حالا می توانیم این مفهوم را که الهام بخش نوعی «اومانسیسم نظامی» غیرمحمتمل بوده، از آن خود کنیم و برای این کار باید به معنایش در منشاء و ساحت واقعی جنگ های سرمایه بازگردیم و این «جنگ در میان جمعیت» را به هیأت اسم جمع جنگ های ما بازنویسی کنیم. جمعیت میدان نبردی است که بر آن تمام انواع عملیات ضدشورش در حال انجام است. در عین حال این مجموعه عملیات به شیوه ای تمایزناپذیر هم نظامی است و هم غیرنظامی، زیرا هویت جدید «جنگ های خونین» و «جنگ های غیرخونین» را یدک می کشد.

در فوردیسم، این دولت بود که قلمروگذاری دولتی سرمایه و همینطور جنگ را تضمین می کرد. به همین خاطر جهانی سازی تنها زمانی می تواند سرمایه را از کنترل دولتی آزاد کند که جنگ را هم از کنترل آن آزاد کند، و بدین ترتیب جنگ، به واسطه ی بهره گرفتن از رشد قوای سرمایه، از نیروی استمراری بیشتر برخوردار می شود.^۱ جنگ قلمروزدایی شده اصلاً دیگر جنگ بینادولتی نیست، بلکه توالی قطع نشده جنگ های متعدد علیه جمعیت هاست که در بنگاه مشترک انکار جنگ داخلی جهانی، «حکومت مندی^۲» را در جبهه ی حکومت داری^۳ به کار می بندد. آن چه که بر آن حکومت می شود و آنچه اجازه حکومت کردن را می دهد تقسیم هایی هستند

که جنگ ها را به درون قلب جمعیت و به سطح محتوای واقعی زیست-سیاست وارد می کنند. حکومت مندی زیست-سیاسی جنگ: به مثابه توزیع دیفرانسیلی ناپایداری و هنجار «زندگی روزمره». کاملاً برعکس کلان روایت تولد لیبرالی زیست-سیاست در درس گفتار مشهور کولژ دوفرانس در دوران گسست مابین دهه های هفتاد و هشتاد.^۴

۲۳- اقتصاد بدهی — با پررنگ کردن تقسیم ها و شدت بخشیدن به قطبی سازی هر جامعه ی کاپیتالیستی، — «جنگ داخلی جهانی» (اشمیت و آرنت) را به جنگ های داخلی به هم متصل استحاله می دهند: جنگ های طبقه، جنگ های نئواستعماری علیه «اقلیت ها»، جنگ علیه زنان، جنگ های سوپزکتیویته. نطفه ی این جنگ های داخلی در جنگ استعماری بسته شد. جنگ استعماری هرگز جنگی بین دولت ها نبود بلکه ماهیتاً جنگی درون و علیه جمعیت بود، جایی که تمایز میان جنگ و صلح، میان رزمنده و غیررزمنده، میان سیاست، اقتصاد، و علم نظامی هیچگاه مطرح نبود. جنگ استعماری درون و علیه جمعیت مدل جنگی است که سرمایه ی مالی با شروع دهه ی هفتاد میلادی آن را به نام نوعی نئولیبرالیسم نبرد راه انداخت. جنگ آن، جنگی هم فرکتالی^۵ و هم تراگذرا^۶ است: فرکتالی است، زیرا پایایی خود را بوسیله ی تغییرات مداوم مقیاس به شکل نامحدود تولید می کند («بی نظمی» و «شکاف»هایی که معرفی می کند در مقیاس های متفاوت واقعیت عمل می کنند)؛ و تراگذرا است، به این خاطر که همزمان در سطح کلان سیاسی (ایفای نقش در همه ی تضادهای دوگانه ی مهم: طبقات اجتماعی، سفیدها و غیرسفیدها، زنان و مردان) و سطح خردسیاسی («مهندسی» مولکولی که ارجحیت را به بالاترین فعل و انفعال می دهد) گسترش می یابد. همینطور این جنگ می تواند میان سطوح غیرنظامی و نظامی در شمال و

^۴ اشاره ای به درس گفتارهای فوکو با عنوان «زایش زیست-سیاست». م.ف.

^۵ fractal

^۶ transversal

^۱ در واقع مولفان با زبانی ریاضیاتی می نویسند که «جنگ با انتگرال گرفتن از سطح سرمایه، به توان بیشتری از پیوستگی دست می یابد.» م.ف.

^۲ Governmentality

^۳ Governance

جنوب جهان، در شمال و جنوب همه کس (یا تقریباً همه کس) اتصال ایجاد کند. بنابراین اولین مشخصه‌اش این است که بیشتر به جنگ نامنظم می‌ماند تا به جنگ غیرهدف‌مند.

ماشین جنگی سرمایه که در اوایل دهه‌ی هفتاد میلادی به شکلی قطعی دولت، جنگ، علم و تکنولوژی را در خود ادغام کرد، اکنون به‌وضوح استراتژی جهانی‌سازی معاصر را اعلام می‌کند: پایان‌بخشیدن به تاریخ مختصر اصلاحات سرمایه-اشتغال کامل در یک جامعه‌ی آزاد به قول گزارش لرد بورنچ^۱ در ۱۹۴۴- از طریق حمله کردن، در هر جایی و به هر وسیله‌ای، به شرایط تحقق جنگ قدرت‌ای که اصلاحات را به سرمایه تحمیل کرده‌بود. پروژه‌های سیاسی نئولیبرال نوعی خلاقیت دوزخی را به کار گرفته‌اند و تظاهر می‌کنند کیفیات ابرانسانی پردازش اطلاعات را به «بازار» اعطا می‌کنند: بازار به مثابه سایبرگ نهایی.

۲۴- انسجام اخیر جنبش‌های نئوفاشیستی پس از «بحران» مالی در ۲۰۰۸، نشانگر نقطه‌ی عطفی در جنگ‌افروزی بین جمعیت‌ها است. ابعاد فرکتالی و تراگذرای این جنگ‌ها کارآمدی جدید و ترسناکی در تقسیم و قطبی‌سازی از خود نشان می‌دهند. فاشیسم‌های جدید همه‌ی منابع «ماشین جنگی» را به چالش می‌کشند، زیرا اگر «ماشین جنگی» ضرورتاً با دولت یکی نیست، از کنترل سرمایه نیز می‌تواند بگریزد. در حالی که ماشین جنگی سرمایه از خلال تفاوت‌گذاری «همه‌گیر» در مالکیت و ثروت حکمرانی می‌کند، ماشین جنگی‌های تازه‌ی فاشیستی از خلال طرد و بر اساس هویت نژادی، جنسیتی، و ملی عمل می‌کنند. این دو منطق به نظر ناسازگار می‌آیند. اما در واقع وقتی وضعیت اضطراری اقتصادی و سیاسی در زمان قهری سیلان جهانی

لانه می‌کند، دو منطق فاشیسم و سرمایه‌داری نیز ضرورتاً همگرا می‌شوند (نمونه «ارجحیت منافع ملی» را در نظر بگیرید).

نگرانی ماشین کاپیتالیستی از فاشیسم‌های نوظهور از جهت اصول دموکراتیک (سرمایه به لحاظ هستی‌شناختی غیردموکراتیک است!) یا حاکمیت قانون نیست بلکه به‌خاطر آن است که پس‌افاشیسم می‌تواند «خودآیینی»‌اش از ماشین جنگی سرمایه را طلب کند و از کنترل آن بگریزد، درست همانطور که در مورد نازیسم چنین شد. این دقیقاً همان چیزی نیست که با فاشیسم‌های اسلامی رخ داد؟ آنها که از سوی ایالات متحده تربیت، مسلح، و تامین مالی شده بودند، سلاح‌هایشان را علیه ابرقدرت‌ها و متحدانشان به کار بردند - قدرت‌هایی که از آنها بهره‌برداری ابزاری می‌کردند. از غرب تا سرزمین‌های خلیفه و بالعکس، نئونازی‌هایی با انواع و اقسام بیعت‌ها، تجسد سوپرکتیوسازی انتحاری در «شیوه‌ی تخریب» کاپیتالیستی هستند. این آخرین صحنه‌ی بازگشت امر سرکوب‌شده‌ی استعماری نیز هست: جهادی‌های نسل ۲،۰ به‌عنوان درونی‌ترین دشمنان، شبی بر فراز شهرهای غربی شده‌اند. استعمار داخلی خشونت «موضعی» شدیدترین سلطه‌ی سرمایه‌داری بر جمعیت‌ها را به همه‌جا گسترش می‌دهد. اینکه کدام فرایندهای همگرایی یا واگرایی بین ماشین‌های جنگ سرمایه‌دارانه و نوفاشیست رخ می‌دهد، به تکامل جنگ‌های داخلی در راه و خطراتی که یک فرایند انقلابی آینده برای مالکیت خصوصی و به‌طور کلی‌تر برای قدرت سرمایه می‌آفریند، بستگی خواهد داشت.



^۱ گزارشی درباره سیاست اجتماعی بریتانیا است که در سال ۱۹۴۲ بوسیله ویلیام بورنچ، اقتصاددان، و برای حکومت ائتلافی در زمان جنگ نوشته شد. بعد از جنگ، این گزارش پایه سیاست امنیت اجتماعی بریتانیا را تشکیل داد. م.ف.

۲۵- جنگ‌های طبقه، نژاد، جنسیت، و سوپژکتیویته در عین حال که از کاهش سرمایه و سرمایه‌داری به یک سیستم یا یک ساختار، و از فروکاستن اقتصاد به تاریخی از چرخه‌های درخودمحصور جلوگیری می‌کنند، — هر اصل مبتنی بر خودآیینی در دانش و تکنولوژی و همینطور هر بزرگراهی به سمت «پیچیدگی» یا رهایی را نیز به چالش می‌کشند؛ بزرگراهایی که با ایده‌ی ترقی‌خواهانه (و حالا شتاب‌گرایانه‌ی) حرکت تاریخ هموار شده اند.

جنگ‌ها دائماً عدم تعین نزع را به رابطه‌های استراتژیک باز تزیق می‌کنند، و از این راه هر مکانیزم خود-تنظیم‌گر (بازار) یا هر گونه تنظیم‌فیدبک را غیرقابل اجرا می‌کنند («سیستم‌های انسانی-ماشینی» «پیچیدگی» خود را رو به آینده می‌گشایند). «گشودگی» استراتژیک جنگ اساساً چیز دیگری از گشودگی نظام‌مند سایبرنتیک است؛ بی‌خود نبود که سایبرنتیک از (و درون) جنگ متولد شد. سرمایه ساختار یا سیستم نیست؛ «ماشین» و ماشین جنگی‌ای است که از آن اقتصاد، سیاست، تکنولوژی، دولت، رسانه و غیره، تنها صورت‌بندی‌هایی هستند که از نسبت‌های استراتژیک الهام می‌گیرند. در تعریف مارکسیستی/مارکسی خرد عمومی، از آن ماشین جنگی‌ای که علم، تکنولوژی و ارتباطات را در کارکرد خودش ادغام می‌کند به طرز غریبی غفلت شده، آن هم به نفع نوعی «کمونیسم سرمایه» که به دشواری بتوان اعتباری برایش قائل بود.

۲۶- سرمایه تنها وقتی می‌تواند یک شیوه‌ی تولید باشد که همزمان یک شیوه‌ی تخریب نیز باشد. انباشت بی‌نهایت که دائماً حدودش را پس می‌راند تا دوباره خلق‌شان کند، در عین حال تخریب فراگیر و نامحدود است. سودهای تولیدگری و سودهای تخریب‌گری موازی باهم پیش می‌روند. آنها در جنگ عمومیت‌یافته‌ای خود را آشکار می‌کنند که دانشمندان تمایل دارند نه «سرمایه‌مركز^۱»، بلکه «انسان‌مركز^۲» بنامند، با اینکه بر اساس همه‌ی شواهد، تخریب محیط‌های زیستی که در و از طریق آنها زندگی می‌کنیم با «انسان‌ها» و نیازهای روزافزونشان شروع نشده، بلکه با سرمایه آغاز شده‌اند. «بحران بوم‌شناختی» نتیجه‌ی مدرنیته و انسانیتی نیست که نسبت به تاثیرات منفی توسعه تکنولوژیک کور بوده، بلکه «ثمره‌ی اراده‌ی» برخی از مردم برای اعمال سلطه‌ی مطلق بر مردم دیگر است که از طریق یک استراتژی جهانی ژئوپولیتیک استثمار نامحدود همه‌ی منابع انسانی و غیرانسانی انجام می‌شود. کاپیتالیسم فقط مهلک‌ترین تمدن تاریخ انسانیت نبوده‌است (آن که «شرم انسان بودن» را به ما معرفی کرد). کاپیتالیسم تمدنی است که از خلال آن، کار، علم و تکنولوژی یک امتیاز ویژه‌ی (مطلق) دیگر در تاریخ انسانیت ایجاد کرده اند — یعنی امکان نابودی (مطلق) همه‌ی گونه‌ها و سیاره‌ای که در آن سکنی دارند. همزمان، «پیچیدگی» (نجات) «طبیعت» هنوز چشم‌انداز سودهای تمیز و سالمی را ارائه می‌دهد که تکنواتوپییای مهندسی‌جغرافیا و واقعیت بازارهای جدید «حق آلوده‌سازی» را به هم پیوند می‌زند. در نقطه‌ی تلاقی یکی با دیگری، عصر سرمایه‌مركزی سرمایه‌داری را به ماه نمی‌فرستند (آنجا بوده و برگشته)؛ بلکه کالایی کردن و تجارت جهانی سیاره را با تثبیت حق‌اش نسبت به تروپوسفر^۳ (که نام پرمسمایی دارد) تکمیل می‌کند.

^۳ پایین‌ترین لایه‌ی اتمسفر زمین که تقریباً تمام شرایط آب‌وهوایی در آن رخ می‌دهد. م.ف.

^۱ Capitalocene

^۲ Anthropocene

۲۷- منطق سرمایه آمایش ارزش گذاری بی‌نهایت است [یا به عبارتی، لوجیک سرمایه لوجستیک ارزش گذاری بی‌نهایت است]. منطق سرمایه انباشت قدرتی را ایجاد می‌کند که صرفاً اقتصادی نیست، زیرا پیچیدگی آن به واسطه‌ی قدرت و دانش استراتژیک درباره نقاط قوت و ضعف طبقات مبارز افزایش یافته؛ طبقاتی که منطق سرمایه بر آنها اعمال می‌شود و همواره در حال توضیح آنهاست. فوکو می‌گوید که مارکسیست‌ها توجه‌شان را به مفهوم «طبقه» معطوف کرده‌اند؛ آن هم به ضرر مفهوم «مبارزه». دانش استراتژیک به نفع بنگاه آلترناتیو صلح‌طلبی^۱ تخلیه شده است (ترونتی حماسی‌ترین روایت از این موضوع را ارائه داده). چه کسی قوی و چه کسی ضعیف است؟ چگونه قوی ضعیف شد و چرا ضعیف قوی شد؟ چگونه خود را قوی و دیگری را ضعیف کنیم تا بر او سلطه یابیم و استثمارش کنیم؟ پیشنهاد می‌کنیم که راه ضدسرمایه‌داری نیچه‌گرایی فرانسوی را دنبال و آن را از نو ابداع کنیم.



^۱ Pacification Theory: نظریه‌ی صلح‌طلبی یک نظریه‌ی معاصر سیاسی است که دستگاه امنیتی و صنعتی معاصر را یک استراتژی جنگی نظام‌مند و سازمان‌دهنده می‌داند که همزمان با هدف قراردادن دشمنان خارجی و داخلی، در حال ساختن بستری اجتماعی مناسب برای انباشت کاپیتالیستی است و به همین جهت صلح‌طلبی را مهم‌ترین روش مبارزه معرفی می‌کند. م.ف.

^۲ The Hot Autumn (Italian: Autunno caldo) of 1969–70 is a term used for a series of large strikes in factories and industrial centers of northern Italy, in which workers demanded better pay and better conditions.

۲۸- سرمایه از جنگ تمام‌عیار و مقابله با انقلاب جهانی پیروز بیرون آمد، انقلابی که عددش برای ما ۱۹۶۸ بود. از آن زمان به بعد، سرمایه از پیروزی به پیروزی حرکت کرده، و موتور خودخک‌کننده‌اش را به کمال رسانده: موتوری که تصدیق می‌کند اولین کارکرد قدرت انکار وجود جنگ‌های داخلی از طریق پاکسازی حتی خاطره‌ی آنهاست (صلح‌طلبی سیاست زمین سوخته است). والتر بنیامین به ما یادآوری می‌کند که بازفعال‌سازی خاطره‌ی پیروزی‌ها و شکست‌هایی که فاتحان از دل آنها به سلطه دست می‌یابند، تنها از «مغلوب‌شدگان» می‌تواند برآید. مشکل: با پایان «پاییز داغ»^۲ که با شکست دیالکتیک «حزب خودآیینی» مهر و موم شد، «مغلوب‌شدگان» ۱۹۶۸ لگن چرک آب جنگ‌های داخلی را با پیرنوزاد لنینیستی داخلش دور ریختند^۳. با ورود به «سال‌های زمستانی» در آستانه‌ی یک جنگ سرد دوم که از پیروزی «مردم کاپیتالیسم» اطمینان حاصل می‌کند («کاپیتالیسم مردم» — این آمریکا است)، پایان تاریخ به نوبه‌ی خود وارد بازی می‌شود، بی‌آنکه در جنگ خلیج «که رخ نداد» متوقف شود. فقط اما منظومه‌ای از جنگ‌های جدید، ماشین‌های انقلابی، یا میلیتانت‌های جهش‌یافته (چیپاس، بیرمنگام، سیاتل، واشنگتن، ژنو، ...) و شکست‌های جدید وجود دارد. نسل‌های جدید مشغول نوشتن از «مردم غایب» می‌گویند درحالی‌که رویای خواب‌پریشی و فرایندهای ساختارپیش‌ای را می‌بینند که متأسفانه برای دوستانشان کنار گذاشته شده.

^۳ «حزب خودآیینی» (party of autonomy) ایده‌ای بود که آنتونیو نگری در گروه‌های اتونومیا اوپرایا (کارگران خودآیین) در دهه‌ی ۷۰ میلادی در میان چپ رادیکال ایتالیا ابداع کرد. این ایده دیالکتیکی بین حزب پیشروی لنینیسم و جنبش‌گرایی آناشیسیم معرفی می‌شد و به خاطر ته‌مانده‌های لنینیستی مورد انتقاد واقع شده است. پاییز داغ نیز در اشاره به مجموعه‌ای از اعتصاب‌های کارگری عظیم در آستانه دهه‌ی ۷۰ به کار می‌رود. م.ف.

۲۹- خطاب به دشمنانمان را خلاصه می‌کنیم. چون، این متن — مادون اقتصاد و «دموکراسی» اش، پس انقلاب‌های تکنولوژیک و «خردورزی توده‌ای» خرد عمومی — مقصود دیگری ندارد مگر شنیدنی کردن «همهمه‌ی» جنگ‌های واقعی که با همه‌ی کثرت‌شان در راه هستند. این کثرت ساخته نمی‌شود، بلکه منحل و بازساخته می‌شود تا «توده‌ها، اجرام و جریان‌هایی» را که به‌شکلی دوگانه سوژه هستند، با امکان‌هایی جدید شارژ کند: در جبهه‌ی روابط قدرت در مقام سوژه‌ی در معرض جنگ^۱ و/یا در جبهه‌ی روابط استراتژیک که می‌تواند سوژه‌ها را با «جهش‌یافتگی‌ها، کوانتوم‌های قلمروزدایی، اتصالات و نزول‌هایشان» به رتبه‌ی سوژه‌ی جنگ فرابیفکند. خلاصه، مسئله آموختن از آن چیزی است که به نظر ما شکست تفکر ۶۸ ای بود که ما به ارث بردیم، حتی آموختن از ناتوانی‌مان در ساختن و فکر کردن به یک ماشین جنگی جمعی هم‌پایه با جنگ داخلی‌ای که به نام نتولیبرالیسم و اولویت مطلق امر اقتصادی به عنوان خط‌مشی انحصاری سرمایه افسار گسیخت. همه‌چیز طوری رخ می‌دهد که انگار ۶۸ قادر نبود آخر راه را ببیند، منظور شکست‌اش نیست (که از فیلسوفان نو^۲ به این سو متخصصانی در این زمینه وجود داشته‌اند)، بلکه نظم خصم‌آمیز عقل‌هایی است که پابرجایی ۶۸ را از خلال یک تخریب مستمر درهم‌شکست و در مصدر حال حاضر مبارزات «مقاومت» تعبیه شد.

۳۰- مسئله اصلاً بر سر متوقف‌کردن مقاومت نیست. مسئله بر سر وانهادن نوعی از «نظریه‌گرایی» است که به یک گفتار استراتژیک ناتوان قناعت می‌کند: گفتاری ناتوان در برابر آنچه که رخ می‌دهد و آن چه که بر سرمان آمده. زیرا اگر مکانیسم‌های قدرت به قیمت آسیب‌زدن به روابط استراتژیک و آفریدن جنگ در آنها خصلتی سازنده دارند، فقط پدیده‌های مقاومت می‌توانند در برابر آنها بایستند. با موفقیتی که همه خبرش را داریم. یونان می‌آموزاند^۳.

عصب‌سنج، بهمن ۱۳۹۶

ترجمه محدثه زارع



^۱ Graecia docet

^۱ یا «سوژه‌ی مقید به جنگ». م.ف.

^۲ نسلی از فیلسوفان فرانسوی که دهه‌ی ۱۹۷۰ و پس از مه ۶۸ از مارکسیسم بریدند، از جمله آلن فینکل‌کرات، پاسکال بروکتر، برنار-آبری لوی و ... م.ف.